

نقش خانواده در شکل‌گیری بزه‌کاری

لوران موجیلی^۱، مترجم: محمد رضا شیخی^۲

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۵/۱۷

تاریخ پذیرش: ۹۳/۰۹/۲۹

از صفحه ۹۷ تا ۱۱۴

فصلنامه علمی - تخصصی دانش انتظامی شرق استان تهران

سال اول، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۳

چکیده

بروز آشفته‌گی در خانواده‌های امروزی (طلاق، خانواده‌های تک سرپرست، خانواده‌های ناتنی، زوج‌هایی که زیر یک سقف زندگی نمی‌کنند، زوج‌های همجنس‌گرا) به گونه‌ای است که تشویش و حتی نگرانی عمیق بسیاری از فعالان و مسئولان را برای اعمال خط‌مشی‌های مربوط به خانواده و ایفای مسئولیت‌های تربیتی و آموزشی به همراه داشته است. در عین حال، مسائلی همچون ناامنی، حومه‌های بزه‌خیز و در سطحی فراگیر، افزایش خشونت در جامعه فرانسه، بار دیگر به چالش‌های محوری و اساسی در حوزه مباحثات سیاسی و رسانه‌ای تبدیل شده‌اند. در این مباحثات اما، مسئولان سیاسی و البته بسیاری از مربیان آموزشی، خانواده را بیش از پیش به «ترک مسئولیت» متهم می‌کنند. پس آیا خانواده با تحولاتی که سبب ارتقاء یا بازتعریف جایگاه خود در شکل‌گیری بزه‌کاری می‌شوند، آشنایی دارد؟ این پرسشی است که نویسنده این مقاله تلاش کرده تا با ارائه گزارشی به صندوق ملی کمک‌های خانوادگی فرانسه، پاسخی برای آن بیابد. در این گزارش دو پرسش اساسی مطرح شده است: (۱) آیا بحران خانواده تأثیری واقعی و ملموس بر بزه‌کاری دارد؟، (۲) چگونه باید موضوع «ترک مسئولیت والدین» را در یک چشم‌انداز علمی درک کرد؟

کلید واژه‌ها

خانواده، فرزندان، بزه‌کاری، مسئولیت والدین.

۱ - جامعه‌شناس فرانسوی، متخصص جرم‌شناسی به‌ویژه در حوزه‌های بزه‌کاری و خشونت در جامعه مهاجران.

sheikh.53@yahoo.com

۲ - مترجم مقاله: کارشناس ارشد زبان و ادبیات فرانسه



مقدمه

دیدگاه دوگانه تاریخی و اجتماعی ما را به این سو سوق می‌دهد که با اظهارات هشداردهنده مکرر درباره «فروپاشی» نهاد خانواده، ازدواج «غیررسمی» و «غیبت پدران»، برخوردی نسبی داشته باشیم. در واقع بارها پیش آمده که به نابودی الگوی موسوم به «سنتی» اشاره کرده‌ایم، اما چنین الگویی، در واقعیت تاریخی هرگز وجود نداشته. الگوی خانواده کامل که مبتنی بر ازدواج است که در آن، پدر کار می‌کند و مادر به تربیت فرزندان مشغول است، الگویی است که به عنوان یک هنجار غالب آماری، سال‌های چندانی نپاییده است (اوج آن به سال‌های ۱۹۵۰ بازمی‌گردد). مثلاً ایرن تری جامعه‌شناس (۱۹۹۸) می‌گوید: «سال‌های دهه شصت واقعاً تافته جدا بافته‌ای به شمار می‌رود، اما چنین چیزی ممکن است فریبنده نیز باشد. خانواده در سال‌های دهه پنجاه به شدت با الگوی خانواده «سنتی» که بتوان در قیاس با آن «مدرنیته» خانواده معاصر را اندازه‌گیری کرد، فاصله دارد. این دوره، دوره‌ای است که از بسیاری جهات، کاملاً استثنایی به شمار می‌رود: روند رو به کاهش موارد بارداری متوقف می‌شود، ازدواج به عنوان یک هنجار، خود را تحمیل می‌کند (در حالی که در گذشته، مجرد و ازدواج غیررسمی کارگران بسیار رایج بود)، میزان فعالیت زنان کاهش می‌یابد و در سال ۱۹۶۱ به پایین‌ترین سطح خود می‌رسد. در سال ۱۹۸۸ است که اوضاع دوباره به حالت قبل و به سال ۱۹۱۱ بازمی‌گردد. این وضعیت استثنایی صرفاً در درازمدت معنا و مفهوم پیدا می‌کند.» مارسلو آئبی جرم‌شناس (۱۹۹۷) نیز با پژوهش‌هایی که در سوئیس انجام می‌دهد، بر این نکته تأکید می‌ورزد که شمار خانواده‌های تک سرپرست در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بالاتر از دوران معاصر بوده است (این در حالی است که سوئیس در جنگ جهانی اول، موضع بی‌طرفی اتخاذ کرد).

از سوی دیگر، بررسی اوضاع خانوادگی در یک بازه زمانی فرضی کفایت نمی‌کند و باید کل چرخه زندگی را لحاظ کرد. اگر می‌بینیم که در یک نظرسنجی، شمار خانواده‌های تک سرپرست بالاست، چنین آماری اغلب موقتی است، چرا که سرپرست‌ها برای تشکیل مجدد خانواده تلاش می‌کنند و متخصصان مردم‌شناسی نیز تأکید دارند که در بسیاری از موارد چنین وضعیتی مشاهده می‌شود.



نقش مادر در سلب مسئولیت از پدر

آیا به قول روانشناس‌ها، زنان پدرانگی را از «چنگ» مردان درآورده‌اند؟ چنین ایده‌ای اندکی ساده‌اندیشانه است. در کل خانواده‌هایی که آنها را تک سرپرست می‌نامیم (که واقع در بیش از نود درصد موارد، مادر نقش سرپرست را ایفا می‌کند)، باید وضعیت‌های کاملاً متفاوت را در نظر داشته باشیم. پیش از هر چیز، باید به مادران بسیار جوان اشاره کرد که تمایلی به ایفای نقش مادرانه نداشته و بچه‌هایشان توسط پدرانشان به رسمیت شناخته نشده‌اند (در کل، ۱۵٪ کودکان تا نخستین سالگرد تولدشان توسط پدرشان به رسمیت شناخته نمی‌شوند). در وهله بعد، وقتی از دزدی حرف می‌زنیم، فراموش می‌کنیم که چیزی بیش از نیمی از طلاق‌ها با رضایت طرفین صورت می‌گیرد و علاوه بر آن، در ۹۰٪ موارد، والدین درباره حضانت کودک و نگهداری از وی به توافق می‌رسند. همچنین، حدود نیمی از کودکان، پس از طلاق والدین، پدر خود را به طور مرتب می‌بینند. می‌ماند نیم دیگر پدران، که آنها نیز الزاماً پدرانگی‌شان دزدیده نشده است: در اغلب موارد، آنها مجدداً ازدواج می‌کنند و علاقه خود را به بچه‌های خانواده قبلی‌شان از دست می‌دهند. از سوی دیگر، پدرانی که هرگز هیچ رابطه‌ای با بچه‌های خود پس از طلاق یا جدایی برقرار نمی‌کنند، عموماً پدرانی هستند که از قبل هم هیچ علاقه‌ای به تربیت این بچه‌ها نداشته‌اند.

آن‌گونه که ایرن تری با تحلیل پرونده‌های طلاق و نگهداری از کودک نشان داده است، قضات نیز نگهداری از بچه‌ها را از «چنگ» پدرانشان درنیاورده‌اند. واقعیت این است که در جریان صدور رأی نهایی دادگاه، عموماً تصمیم موقتی که در جریان جلسه تفاهم اتخاذ شده، تأیید نهایی می‌شود و این تصمیم موقت هم در اغلب موارد چیزی جز تأیید وضعیتی که والدین خودشان در فرایند جدایی درباره آن به توافق رسیده‌اند، نیست.

وضعیت بچه‌ها در خانواده‌های فروپاشیده

با این مسائلی که مطرح شد، آیا خانواده از هم پاشیده در مقایسه با خانواده پایدار، فرزندان بزه‌کار بیشتری تولید می‌کند؟ ای. ولز و جی. رانکین پژوهش‌گران آمریکایی (۱۹۹۱)، بر اساس بیش از پنجاه مورد پژوهشی که طی بیش از نیم قرن گذشته صورت



گرفته است، به این نتیجه رسیدند که اندازه این نسبت بین خانواده از هم پاشیده و بزه کاری از یک تا ده متغیر است؛ چنین چیزی این نکته را القاء می کند که نتایج به دست آمده به شدت بر اساس پیش فرضها، روشها یا شاخصهای مورد استفاده تغییر می کنند. پیش از هر چیز باید این نکته را در نظر داشت که پژوهشهایی که صرفاً روی جوانانی صورت گرفته که دستگاه قضایی مسئولیت نگهداری آنها را بر عهده دارد، امکان اندازه گیری وزن فرضی این مؤلفه خانوادگی را نمی دهد. بر این اساس، نسبت کودکان تحت پیگرد قضایی یا کودکان تحت محکومیت قضایی در خانوادههای فروپاشیده بسیار بالاتر از کودکانی است که در جریان تحقیقات و بازجوییها اعلام می کنند که رفتارهای بزه کارانه آنها خودانگیخته بوده است. چنین چیزی را می توان بدین ترتیب توضیح داد که از سویی، یک پیش داوری وجود دارد که بر اساس آن یک سرپرست تنها در مقایسه با یک خانواده پایدار متحد، کمتر قادر است به طور صحیح کودک خود را تربیت و کنترل کند، و از سوی دیگر خانوادههای فروپاشیده و جوانان بزه کار اساساً هر دو در محیطهای فقیرنشین زندگی می کنند. پروفیسور ژان ترپانیه (۱۹۹۵) این دو موضوع را در چنین چیزی خلاصه می کند: «تصمیم به رسیدگی به وضعیت یک کودک بزه کار به هیچ چیز جز سنگینی تخلفاتی که مرتکب شده، ارتباط ندارد. این تصمیم هم چنین به فردی ارتباط دارد که درباره اینکه یک «بزه کار واقعی» یا یک «پیش بزه کار» کیست، تصمیم گیری می کند. کافی است تعداد نسبتاً بالایی از مسئولان رسیدگی کننده، به این ارزیابی برسند که کانونهای خانوادگی فروپاشیده به بزه کاری منجر می شوند، تا عملاً همین مؤلفه به تصمیمات آنها جهت بدهد و پس از آن، محققان تعداد بیشتری از جوانان وابسته به این خانوادهها را در بین بزه کاران رسمی پیدا کنند.»

در نهایت اینکه باید درباره آن چیزی که خانواده فروپاشیده نامیده می شود نیز تعریف واحدی ارائه شود. امر مشترک در چنین خانوادهای این است که الزاماً که یکی از سرپرستهای آن غایب است، اما این غیبت ممکن است شکلهای مختلفی به خود بگیرد: مرگ، طلاق یا جدایی، دعوای موقت، ارتقا در حرفه، خدمت وظیفه، بستری شدن در بیمارستان، حبس و غیره. چنین غیبتی می تواند موقت یا دائمی، ارادی یا غیرارادی، برگشت پذیر یا برگشت ناپذیر و... باشد، اما خیلی به ندرت پیش می آید که در این تحقیقات، چنین تفاوت های جزئی لحاظ شود.



نتایج دو پژوهش در سطح ملی

یک گروه تحقیقاتی وابسته به مؤسسه ملی بهداشت و تحقیقات پزشکی (INSERM) اواسط سال ۱۹۹۳ درباره وضعیت سلامتی افراد بالغ در دبیرستان‌ها شروع به تحقیق کرد (Choquet et Ledoux, ۱۹۹۴). این گروه تحقیقاتی با مشارکت وزارت آموزش و پرورش ملی، به صورت نمونه‌وار ۱۲۳۹۱ دانش‌آموز دبیرستانی را از ۵۷۸ کلاس درس در ۱۸۶ مؤسسه آموزشی از ۸ منطقه آموزشی انتخاب کرد و آنها را مورد پرسش قرار داد. بر اساس این تحقیق: (۱) مصرف مواد مخدر اندکی در بین کودکان وابسته به خانواده‌های فروپاشیده (طلاق یا جدایی، مرگ) بیشتر است؛ سبک زندگی، نارضایتی از مدرسه، محیط نامناسب خانوادگی و قربانی شدن (به‌ویژه قربانی جنسی) نیز در این زمینه نقش دارند؛ (۲) از بین عوامل مختلفی که در رفتارهای خشونت‌آمیز نقش دارند، می‌توان به عامل محیط نامناسب خانوادگی اشاره کرد نه ساختار خانواده.

تحقیق ملی دیگری نیز در سوئیس و به شکل پژوهش درباره بزه‌کاری خودانگیخته و در بین ۹۷۰ فرد بین ۱۴ تا ۲۱ ساله صورت گرفت (Aebi, ۱۹۹۷). بر اساس این پژوهش، پنج الگوی رفتاری از هم تفکیک شد: دزدی، رفتارهای خشونت‌آمیز (تخریب اموال عمومی، حمل سلاح، تهدید، مشارکت در آشوب، ضرب و جرح ارادی، آتش‌سوزی)، مواد مخدر (مصرف و فروش مواد مخدر ضعیف و قوی)، انحرافات جوانی (دله‌دزدی، رانندگی بدون گواهینامه، دیوان‌نویسی، کارهایی که در فرانسه تحت عنوان کلی بی‌نزاکتی مشهور است) و «رفتارهای دردسرساز» (فرار کردن، غیبت از مدرسه). از این تحقیق همچنین این نتیجه به دست می‌آید که تنها رابطه معنادار مشهودی که بین این الگوهای رفتاری و خانواده فروپاشیده وجود دارد، به مصرف مواد مخدر ضعیف (به‌ویژه بین پسران ۱۴ تا ۱۷ ساله) باز می‌گردد؛ مابقی الگوهای رفتاری هیچ ارتباط معناداری با خانواده فروپاشیده ندارند.

محققان آمریکایی نیز به طور گسترده‌ای این تحقیقات اروپایی را مورد بررسی قرار داده‌اند. در مجموع، مطالعات ولز و رانکین (۱۹۹۱) نشان می‌دهند که ارتباط بین خانواده فروپاشیده و بزه‌کاری، در حیطه جرائم سنگین (سرقت، رفتارهای خشونت‌آمیز) ارتباطی ضعیف یا در حد صفر است، در حیطه مصرف مواد مخدر (به‌ویژه مواد ضعیف)



این ارتباط اندکی قوی‌تر می‌شود و به‌ویژه در حیطة «رفتارهای دردرساز» (فرار کردن، غیبت از مدرسه، مشکلات انضباطی در کلاس) ارتباطی معنادار پیدا می‌کند.

تحقیقات صورت گرفته در زمینه تأثیر خاص طلاق

بر اساس تحقیقاتی که در زمینه تأثیر طلاق صورت گرفته، عموماً این مسئله برجسته می‌شود که علت اضطراب‌های کودک، نه تنها طلاق نیست، بلکه این موضوع است که این طلاق آیا با مشاجره همراه بوده و خواهد بود یا خیر. طلاق تأثیر مستقیم و یک‌جانبه‌ای بر روی روان و احساسات افراد ندارد. در واقع همه چیز به آینده خانواده بستگی دارد. پیش از هر چیز، باید بدانیم آیا به واسطه جدایی، عملکرد خانوادگی به طور بنیادینی تغییر کرده است یا خیر؟ آیا این جدایی صرفاً این پیامد را به همراه داشته که والدین از این به بعد زیر یک سقف زندگی نکنند، یا اینکه کل مبنای ارتباطی آنها تغییر کرده است؟ به‌ویژه باید بدانیم پس از جدایی آیا مشاجره‌ای هم در می‌گیرد یا خیر؟ پس از آن باید بفهمیم آیا خانواده پایدار، به تنهایی زندگی می‌کند و به دور خودش حصار کشیده است یا اینکه والدین دیگر - به ویژه پدر و مادر بزرگ‌ها - در بستر عاطفی کودک قرار دارند. در نهایت باید بفهمیم آیا زندگی در سطح مناسبی قرار دارد یا اینکه یکی از والدین یا هر دوی آنها مجبورند بار استرس فقر را به دوش بکشند؟ بسیاری از تحقیقات نشان می‌دهند که مهم‌ترین این مؤلفه‌ها عبارتند از: (۱) وجود مشاجره بین والدین، (۲) کیفیت روابطی که والدین به طور انفرادی با کودکان خود دارند. به عبارت دیگر، فی‌نفسه این خود جدایی نیست که تأثیراتی برجای می‌گذارد، بلکه موضوع این است که این جدایی با مشاجره بین والدین همراه است یا خیر و از سوی دیگر آیا این جدایی رابطه‌ای را که کودک به طور شخصی با یکی از والدین خود (و احتمالاً با هر دوی آنها) دارد کاهش می‌دهد یا خیر؟

پس از همه این‌هاست که می‌توان گفت جدایی یا طلاق از عوامل ایجاد اضطراب‌ها و دلهره‌هایی هستند که بی‌شک تأثیراتی بر رفتارهای کودکان می‌گذارند، اما چنین تأثیراتی صرفاً موقتی هستند. طلاق پیش از هر چیز یک بحران انتقالی بین دو رابطه خانوادگی متوازن است. پس از طلاق چه اتفاقی می‌افتد؟ ژان دوریون (۱۹۹۶، *in Le Gall et Martin*) این سازوکار کلی را به این ترتیب خلاصه می‌کند: « طی نخستین سال پس از طلاق،



مادران به گونه‌ای رفتار می‌کنند که خود را بااراده‌تر و مدیرتر و کمتر اهل تعامل و نگران‌رسیدگی به امور کانون خانواده نشان می‌دهند. پدرانی که طرد یا نفی شده‌اند و به صورت دوره‌ای با خانواده در تماس هستند، عقب‌نشینی می‌کنند و خود را بیشتر قربانی شرایط نشان می‌دهند. درباره کودکان نیز باید گفت که آنها نیز مجبورند استرس و پیامدهای طلاق را مدیریت کنند و دوران‌های «پیش» و «پس» از طلاق را در هم ادغام کنند و یک احساس گناه مبهم را نیز از سر بگذرانند. اما واقعیتی که در طول سال نخست پس از طلاق در جریان است، پس از آن ادامه نمی‌یابد. در اواخر سال دوم پس از طلاق، اغلب شاهد نوعی توازن نسبی در روابط هستیم. مادران خود را صبورتر و تعاملی‌تر نشان می‌دهند، شاید به این علت که اندک‌اندک بر احساس شکست خود فائق می‌آیند، همچنین معیاری برای رفتارهای خود پیدا می‌کنند. پدران دقت عمل بیشتری پیدا می‌کنند و بچه‌ها نیز حس همکاری و مشارکت خود را بیش از پیش نشان می‌دهند. البته تمام این متغیرها احتمالی هستند، اما در مجموع، همه چیز به گونه‌ای سپری می‌شود که گویی از آنجایی که استرس و اضطراب زوج کاهش می‌یابد، والدین مجدداً وظایف خود را از سر می‌گیرند که البته این وظایف بدون شک با کارهای روزمره و همچنین با روابط ویژه‌ای که از آن ناشی می‌شود، همراه است.»

پس در نهایت، بحث بر سر چه رفتارهایی است؟ طلاق بر سلامت روحی و جسمی تأثیراتی جزئی اما واقعی بر کودکان دارد (Amato, 1993). در سنین نوجوانی، تشویش‌های عمده‌ای که طلاق سبب آنها می‌شود، عبارتند از: افسردگی و اضطراب. چنین چیزی سبب انعکاس‌هایی روی نتایج درسی (و سپس حرفه‌ای) و روی زندگی عاشقانه نوجوان و سپس فرد بالغ خواهد گذاشت؛ بنابراین طلاق بر روی رفتارهایی نظیر فرار، بی‌توجهی در مدرسه، مشکلات انضباطی و مصرف مواد مخدر تأثیرگذار است؛ اما تأثیر مستقیمی بر روی رفتارهای مرتبط با بزه‌کاری که قبلاً ذکر شد (آسیب به اموال و اشخاص)؛ ندارد.

به‌عنوان نتیجه‌گیری درباره این موضوع نخست باید گفت که تحقیقات علمی عموماً بر این واقعیت اصرار دارند که خانواده فروپاشیده در واقع پرده‌ای به شمار می‌رود که تأثیرگذاری دیگر متغیرهای تعیین‌کننده را پشت خود پنهان می‌کند، متغیرهایی که در ردیف نخست آنان، از سویی – همان‌گونه که خواهیم دید – مشاخره جدی والدین قرار



دارد و از سوی دیگر فقر و تنگدستی اجتماعی - اقتصادی که می‌تواند عامل اختلاف نظر والدین، اضطراب، شرمساری، شلوغی بیش از حد محل سکونت، دشواری و سختی مهار نوجوانان و غیره باشد.

سیر تحولات بزه‌کاری از سنین پیش از نوجوانی

بخش عمده‌ای از بزه‌کاران آینده، فعالیت‌های ممنوعه خود را از سنین پیش از نوجوانی آغاز می‌کنند. بر اساس تخمین‌های صورت گرفته (که البته بر اساس مؤلفه‌هایی نظیر کشور، نوع جرائم و شیوه‌های مطالعاتی و پژوهشی، اختلاف‌نظرهایی در این زمینه وجود دارد)، این پدیده در حدود سنین ۸ تا ۱۰ سالگی آغاز می‌شود، در سنین ۱۲ تا ۱۳ سالگی تسریع پیدا می‌کند، تا اواسط سنین نوجوانی (۱۶-۱۵ سالگی) همین روند ادامه می‌یابد (و حتی به اوج می‌رسد) و سپس به شدت کاهش می‌یابد تا در اواسط سنین سی سالگی کاملاً از بین برود؛ بنابراین کدام مؤلفه‌ها در توقف یا به عکس، سیر صعودی تحولات مربوط به فعالیت‌های بزه‌کارانه مشارکت دارند؟ این همان مسئله‌ای است که باید روشن شود؛ ما نیز تلاش می‌کنیم تا با تکیه بر قرائتی جامع از سیر تحولات روانی کودک و جایگاهی که خانواده و دیگر عوامل اجتماعی‌سازی که در این زمینه نقش ایفا می‌کنند، این کار را انجام دهیم.

حتی اگر بپذیریم که خانواده بی‌هیچ شک و شبهه‌ای نخستین محیطی است هویت‌ساز که کودک را اجتماعی بار می‌آورد و منبع درک وی از جهان و منشأ رفتارهای اوست، دیری نخواهد پایید که به این نتیجه می‌رسیم که خانواده تنها محیط اجتماعی درگیر در این موضوع و حتی تعیین‌کننده‌ترین محیط هم نخواهد بود. در واقع سال‌های پایانی سنین کودکی با ویژگی‌هایی نظیر گشایش فضا به خارج از دنیای کوچک خانوادگی، ایفای نقش‌های جدید (به‌ویژه در نظام آموزشی)، ورود به رقابت با هم‌سن و سالان (در مدرسه، در ورزش و دیگر سرگرمی‌ها)، مقابله با اندیشه‌تعلق به دیگر مقوله‌های اجتماعی جدید (در ارتباط با برداشت‌اش از خانواده، برچسب‌های احتمالی ظاهری، محل سکونت، جایگاه اجتماعی و غیره) همراه است. این گونه است که جوان هویت‌های اجتماعی کم و بیش به هم‌پیوسته‌ای را که تعیین‌کننده نقش‌ها و رفتارهای اوست، درونی می‌کند؛ بنابراین اگر می‌گوییم بزه‌کاری ممکن است از سن ۱۰-۸ سالگی



آغاز شود، منظور این است که چنین تحولاتی متناسب با زمانی است که کودک برای ارائه تعریفی مستقل از خودش و تعیین هویت خود، از وابستگی مستقیم و تقریباً انحصاری به والدین خارج می‌شود؛ بنابراین هم‌سالان، مدرسه و در سطحی گسترده‌تر، درک کلی از جامعه و آینده به عنوان ابعادی اساسی در تحول رفتاری وی ظاهر می‌شوند.

گروه‌های هم‌سن و سال به مثابه عامل تأثیرگذار در حضور فرد در اجتماع

تأثیر گروه‌های هم‌سن و سال بر روی کودکان و نوجوانان در بسیاری از زمینه‌ها بسیار مهم است. به عنوان مثال، محققان آمریکایی توانسته‌اند نشان بدهند که موضوع وابستگی به یک گروه وسیع از دوستان، بر روی سیر رشد هوش و ذکاوت، بر روی موفقیت‌های تحصیلی یا حتی بر شیوه ورود به دنیای تمایلات جنسی تأثیر می‌گذارد. برای اینکه به موضوع خودمان برگردیم، باید گفت که از میان تمام مؤلفه‌هایی که بی‌واسطه بر روی بزه‌کاری تأثیر می‌گذارند، تأثیرپذیری از هم‌سن و سالان بدون شک مؤلفه‌ای است که در تحقیقات جرم‌شناسی طی سی سال گذشته بیشترین تأکید بر روی آن صورت گرفته است (Reiss, ۱۹۸۸). بیاییم اندکی تفصیلی‌تر بر روی این نقش اغلب تعیین‌کننده تقلید و آموزش جمعی تمرکز کنیم.

پیش از هر چیز باید این واقعیت را در نظر گرفت که گروه هم‌سن و سالان ممکن است در ابتدای امر بر اساس روابط خواهر و برادری شکل بگیرد. همان‌گونه که دوریلون (*op.cit.*) می‌گوید: «برادران و خواهران بدون شک نقش عمده‌ای در سیر تحول فرد ایفا می‌کنند. بر اساس اهمیت روابط خواهر و برادری، می‌توانیم متغیرهایی را در توزیع عواطف و احساسات، «کنترل» اضطراب و تشویش، و البته ظهور رفتارهای حاکی از همبستگی ردیابی کنیم»؛ بنابراین یک روان‌شناسی کامل و پویا شامل بررسی نقش روابط خواهر و برادری در تعامل با نقش والدین، در درون یک نظام خانوادگی خواهد بود. به بیان دقیق‌تر، نقش رابطه خواهر و برادری در استمرار بزه‌کاری کاملاً پذیرفته شده است (Rowe et Farrington, ۱۹۹۷). نتایج این تحقیقات در وهله نخست نشان می‌دهند که به طور کلی، در هر خانواده‌ای که تعداد اعضای بزه‌کار خانواده بیشتر است (البته چنین چیزی شامل حال والدین نیز می‌شود)، تعداد کودکان بزه‌کار نیز به همان



اندازه بیشتر است؛ در وهله دوم، تأثیرگذاری اعضای گروه خواهر و برادری به نسبت تعداد اعضای این گروه افزایش می‌یابد؛ در وهله سوم، در صورتی که گروه‌های بزه‌کار خواهر و برادری وجود داشته باشند، یک مشارکت کمی بسیار چشم‌گیر در زمینه بزه‌کاری در یک منطقه جغرافیایی فرضی صورت خواهد گرفت.

در مرحله بعد باید گفت که گروه‌های هم‌سن و سال عوامل عمده تأثیرگذار بر روند اجتماعی شدن فرد به شمار می‌روند و در برخی وضعیت‌ها، کادرهای آموزشی خرده‌بزه‌کاری را تشکیل می‌دهند. چنین کارهایی اغلب به صورت بازی و گاهی هم به صورت آداب آموزشی یا شیوه‌هایی برای به رخ کشیدن شجاعت، بروز پیدا می‌کنند، اما پس از آن ممکن است به عنوان منابعی برای کسب درآمد یا دستیابی به اموال مصرفی‌ای که والدین نمی‌توانند برای آنها تأمین کنند، مطرح شوند. از بین اقداماتی که ممکن است با اتهام جرم و جنایت روبه‌رو شوند، می‌توان به آسیب رساندن به ساختمان‌ها و اماکن دولتی، مقابله با افراد دارای عنوان دولتی (آموزگار، پلیس)، خرده‌سرفقت‌ها و تخطی از قوانین راهنمایی و رانندگی اشاره کرد (Lepoutre, ۱۹۹۷). این‌ها تجربیات بی‌اهمیتی هستند که در بسترهایی اتفاق می‌افتند که بر اساس بی‌کاری و بی‌عاری، بی‌حوصلگی، تفریح و شوخی، ابراز وجود، مبارزه‌طلبی یا آموزش جمعی شکل گرفته‌اند. با این حال، هر چند برخی از اشکال خرده‌بزه‌کاری و خشونت همواره در زمینه حضور اجتماعی در بین هم‌سن و سالان در محیط‌های پرجمعیت نقش دارند، اما نباید آنها را الزاماً به عنوان شکل‌هایی از فعالیت‌های غیراجتماعی در دوران بزه‌کاری قلمداد کرد.

نقش بستر گسترده اجتماعی

به موارد مذکور، مؤلفه‌های دیگری نیز در زمینه افزایش خطر بزه‌کاری افزوده می‌شوند که برآمده از بستر اجتماعی به معنای گسترده آن هستند. همان‌طور که والگراو (۱۹۹۲) نشان داده است، باید منطق‌های رفتاری را بار دیگر در چارچوب هرگونه تحلیلی درباره وضعیت آینده جوانان محله‌های فقیرنشین در نظر گرفت. باید برای درک برداشت احتمالی آنها از سرنوشت اجتماعی خودشان تلاش کرد. به محض آنکه نخستین نگاه‌ها و داوری‌های دیگران به کودک می‌فهمانند که به یک محیط اجتماعی خاص تعلق دارد و



در یک محله خاص زندگی می‌کند و - به‌ویژه درباره بسیاری از کودکان محله‌های فرودست- پوستش رنگ خاصی دارد، آگاهی و شناخت این کودک نسبت به خودش و جایگاهی که در جامعه دارد، بسیار زود شکل می‌گیرد. چنین موضوعی ما را بر آن می‌دارد تا درباره تمام جنبه‌های شکل‌گیری اجتماعی هویت فردی و به‌ویژه درباره تمام عوامل ایجاد تحول در زمینه ارائه تصویری منفی از خویشتن این فرد پرسش کنیم: زیستگاه برچسب‌خورده، موقعیت نامناسب اقتصادی، ارزش‌زدایی فزاینده از کار کارگری، نبود اعتماد در بین مقامات دولتی و در آخرین مرحله که البته از اهمیت کمی هم برخوردار نیست، درک پیش‌هنگام از نژادپرستی در مدرسه، در سرگرمی، در جستجوی کار، در گزارش به نیروهای پلیس و غیره.

در واقع باید بر این نکته تصریح کرد که نوجوانان بزه‌کار اغلب بیش از دیگران شاهد احساس ارزش‌زدایی از خویشتن هستند و «در موقعیت‌هایی که در آنها درهای امکانات اجتماعی بسته است، بزه‌کاری ممکن است به عنوان یک راهبرد ارزش‌آفرین (...) نوعی خروج از بن‌بست، نوعی امکان برای «اظهار وجود» و کسی شدن، در نظر گرفته شود» (Malewska-Peyre, 1997). تحقیقات انجام گرفته بر روی قاچاق مواد مخدر در محله‌های «حساس»، موید این موضوع هستند: «اغلب (جوانان قاچاقچی) در ابتدای امر خود را به عنوان قربانی معرفی می‌کنند. آنهایی که «جوانان شهرک‌ها» نامیده می‌شوند هر یک با نوعی تجربه تبعیض روبه‌رو هستند، زیرا در محله‌هایی زندگی می‌کنند که رسانه‌ها پیوسته با واژگان و عبارات منفی درباره آنها حرف می‌زنند؛ چون از بدو ورود به اجتماع با احساس بی‌عدالتی و تحقیر روبه‌رو هستند؛ زیرا هر گونه تلاش برای کاریابی، آنها را به سوی نژادپرستی‌ای سوق می‌دهد که همه جا و همه وقت - در مقام سیاه‌پوست یا عرب- خود را قربانی آن احساس می‌کنند؛ چون هدف کنترل‌های هویتی و اقدامات پلیس شهری هستند که اغلب تا بن دندان مسلح هستند.

بدون شک نمی‌توان چنین موضوعی را از لحاظ اجتماعی همگون و یکنواخت در نظر گرفت. [...] با این حال نمی‌توان این موضوع را انکار کرد که چنین تبعیض‌هایی، یک تجربه مشترک تولید می‌کنند و سبب می‌شوند تا فرد در وضعیت‌های اجتماعی مذکور بتواند شماری از کارهای خود از قبیل ترک تحصیل، رو آوردن به بزه‌کاری، بازی موش و گربه با پلیس، و در بعضی موارد توقف تلاش برای کاریابی را توجیه کند. می‌توان [...]



تأثیر فرهنگی چهرهٔ موادفروشی را درک کرد که نشانه‌های موفقیت اجتماعی خود را از رهگذر نظامی از نشانه‌ها و کدها به نمایش می‌گذارد. شاید در سطحی پایین‌تر، چنین چیزی برای جبران سرخوردگی‌های انباشته شده‌ای باشد که فرد به واسطهٔ آن انتقام خود را از زندگی خاص خودش بگیرد و به جایگاهی دست یابد که از آن محروم است» (Duprez, Kokoreff, ۲۰۰۰).

نقش واسطه‌ای مدرسه

در بسترهای روانی اجتماعی بسیار فقیر، موضوعی که در نهایت امر مطرح می‌شود بیشتر از آنکه درباره تخطی و سرپیچی اولیه باشد، دربارهٔ مسئله ترک یا برعکس، تقویت سبکی از زندگی است که تخطی و سرپیچی می‌شود. البته این احتمال هم وجود دارد که مدرسه نقشی سرنوشت‌ساز در این زمینه ایفا کند، چرا که در ابتدای امر ممکن است به جوانان چارچوبی برای فعالیت فکری و عاطفی ارائه بدهد یا ندهد، و در وهلهٔ بعد، در بین این جوانان گزینشی را اعمال کند که برای برخی از افرادی که تحت این گزینش قرار می‌گیرند، نخستین مرحله بزرگ انزوای اجتماعی به شمار می‌رود.

بنابراین، نه تنها مدرسه به طور گسترده‌ای نابرابری‌های اجتماعی را بازتولید می‌کند، بلکه سبب اختلافات محلی بسیار شدید می‌شود. هر چند هستند مؤسسات آموزشی‌ای که کارکنان آموزشی آنها از پویایی و هم‌بستگی مناسب برخوردارند و به مسائل آموزشی به شدت توجه نشان می‌دهند، اما مؤسسات دیگری هم هستند که برعکس، شاخصهٔ اصلی‌شان فقدان همبستگی بین اعضای کادر آموزشی و تحقیر جدی دانش‌آموزان توسط معلمان است. برخی از معلمان، با فضای جنجالی‌ای که ایجاد می‌شود و آنها هیچ آمادگی‌ای برای آن ندارند و در نتیجه، در واکنش به آن، تمایلی برای برقراری روابط بین فردی از خود نشان نمی‌دهند، به سرعت چنین ذهنیتی پیدا می‌کنند که این دانش‌آموزان در محیط‌هایی پرجمعیت بزرگ شده‌اند و خانواده‌های آنها هیچ انتظاری از مدرسه ندارند؛ اما چنین چیزی اشتباه است. در برخی موارد، ممکن است معلمی تندترین اتهام‌ها را بزند و آن را توجیه‌شده بداند. دانش‌آموزانی هم که هدف این اتهام‌ها قرار دارند، احساس تحقیر می‌کنند؛ بنابراین نوعی فرایند طرد دوجانبه و مؤلفه‌ای مهم برای تقویت گرایش‌های بزه‌کارانه پیش از سنین نوجوانی شکل می‌گیرد. در جامعه‌ای



که در آن بچه‌های محیط‌های فقیرنشین - آنهایی که بیشتر خود را قربانی نژادپرستی احساس می‌کنند- به هزار شیوه این موضوع را درک می‌کنند که سرنوشت اجتماعی آنها، هر اتفاقی هم که بیفتد، شانس کمی دارد که بهتر از بزرگ‌ترهای آنها بشود، تجربه‌های مربوط به مدرسه ممکن است در افزایش گرایش آنها به فعالیت‌های بزه‌کارانه نقشی تعیین‌کننده ایفا کند.

بنابراین مشاهده می‌کنیم که خانواده عموماً مسئول بروز و وقوع فعالیت‌هایی مرتبط با خرده‌بزه‌کاری نیست. اما این خانواده چطور می‌تواند به چنین چیزی واکنش نشان دهد؟ این همان پرسشی است که از خلال مضمون «ترک مسئولیت والدین» مطرح شده است. تحقیقات علمی بر ویژگی واپاشی والدین (نویسندگان آمریکایی از «نظارت» والدین حرف می‌زنند)، همراه با سطح کیفی روابط والدین و فرزندان (Rankin, Wells, ۱۹۹۰) تأکید می‌کنند؛ البته بر اساس این تحقیقات، اجرای مناسب این واپایش در اغلب موارد تابع محیط اجتماعی اقتصادی خانواده‌هاست.

نقش واپاشی والدین در مهار بزه‌کاری

منظور نویسندگان آنگلساکسون از واژه «نظارت»، عموماً واپایش رسمی یا غیررسمی والدین بر رفت و آمدها، مراودات، فعالیت‌های درسی و فعالیت‌های تفریحی فرزندان و از سوی دیگر آگاهی نسبت به این موضوع است که آیا آنها سیگار می‌کشند یا مواد مخدر مصرف می‌کنند یا خیر و چیزهایی از این قبیل. والدین به لطف همین نظارت در موقعیتی قرار می‌گیرند که مشکلات احتمالی کودک، و در این مورد به‌خصوص، رفتارهای انحرافی‌آمیز وی را شناسایی و حل کنند.

بنابراین، قضیه درباره یک واپایش ساده رفتاری نیست. گات‌فردسون و هرشی (۱۹۹۰) بحث مدیریت والدین را مطرح می‌کنند که سه مؤلفه دارد: مونیتورینگ (به معنای واپایش رفتاری کودک به طور عام)، شناسایی رفتار انحرافی (به معنای استعداد والدین شناسایی رفتارهای انحرافی به محض ظهور آنهاست) و تنبیه مناسب (به معنای توانمندی اعمال مجازات‌های مؤثر و متناسب). لازرلر و پترسون (۱۹۹۰) در این زمینه به همین نتایج رسیدند: باید در وهله نخست کودک بداند که فلان کار ممنوع است، در وهله دوم باید بداند که برای چنین کاری نوعی تنبیه در نظر گرفته شده است، در وهله



سوم نیز باید این تنبیه، انسانی و متناسب با کاری باشد که کودک انجام داده است، در وهله چهارم نیز این تنبیه باید با جدیت و سرعت اعمال شود. بدین ترتیب متوجه می‌شویم که واپایش مؤثر مستلزم وجود ارتباط مناسب و انس و علاقه قوی است.

محدودیت‌های واپایش والدین: بی‌ثباتی و عقب‌ماندگی اجتماعی پدرها

هر چند موضوع نقش محوری نظارت بسیار اهمیت دارد، اما این موضوع نیز اهمیت دارد که بفهمیم چه چیزی سبب شکست در اعمال این گونه نظارت‌ها می‌شود. رفتار والدین در واقع بر اساس آسایش و تنعم شخصی آنها مشخص می‌شود. تحقیقات نشان می‌دهند که فقدان نظارت، ارتباط مستقیمی با «نقایص اجتماعی» والدین (بیکاری، فقر) و با استرس و عدم تعادل ناشی از آن دارد.

از عمده پیامدهای بی‌کاری می‌توان به انزوای خانواده، عقب‌ماندگی نسبت به زمان حال و نبود برنامه‌ریزی اشاره کرد که مورد آخر به شدت بر برنامه‌ریزی برای فرزند و تضمین موفقیت تحصیلی وی تأثیر می‌گذارد. بدین ترتیب، رفتارهایی نظیر اجرای نظارت مؤثر، توانمندی شناسایی رفتارهای انحرافی فرزند، اعمال یک تنبیه مناسب که وی بتواند آن را بپذیرد و هضم کند، رفتارهایی هستند که از یک سو مستلزم هوشمندی و اعتماد به نفس سرپرستی است که از لحاظ اجتماعی بیشتر برای این نقش در نظر گرفته شده (عموماً پدر)، و از سوی دیگر مستلزم اعتماد کودک (که اغلب پسر است) و پذیرش این نقش و این رفتار خیرخواهانه از سوی اوست که این نظارت و مجازات را دریافت می‌کند. اما به واسطه کمبودهایی که مجموعه اعضای خانواده چه در سطح عاطفی و احساسی و چه در سطح هویتی، خود را با آن روبرو می‌بیند، هر دو بُعد این تعامل بین پدر و پسر که مرکز فرایند را نیز می‌سازد، کاملاً وضعیتی شکننده به خود می‌گیرند. در سطح عاطفی نیز استرسی که نتیجه اضطراب و شرم از وابستگی اجتماعی و اقتصادی است، عموماً نوعی کاهش سطح روابط و ارتباطات در بین مجموع اعضای خانواده ایجاد می‌کند، تا جایی که به طور مکرر چنین چیزی با افسردگی و مصرف مشروبات الکلی همراه می‌شود.

در سطح هویتی نیز، وضعیت وابستگی پدر نوعی مانع و نوعی رنج و درد در فرایند هویت‌مندی پسر ایجاد می‌کند؛ بنابراین برای چنین پسری مشکل است که بدون الگوی



ارزشمندی که پدرش باید به وی ارائه دهد، یک برنامه‌ریزی شخصی برای خودش ترتیب دهد. چنین پدری که بیشتر به یک مرده شبیه است، بین دو قطب مخالف در نوسان است، یا ترک مسئولیت می‌کند یا رویکردی استبدادی پیشه می‌کند، یا بی‌خیال یا تبیه خشونت‌آمیز را در پیش می‌گیرد؛ و این هر دو راه‌حل، راه‌حلهایی نامناسب به شمار می‌روند.

بحث و نتیجه‌گیری

در برخی محیط‌های اجتماعی (در بین فقرا و کسانی که برچسب خورده‌اند)، در برخی بسترها (کدورت‌های گروه‌های هم‌سن و سال) و در برخی از سنین (اساساً سنین پیش از نوجوانی تا اوسط سنین نوجوانی)، بزه‌کاری حالتی است که به‌ویژه درباره کسانی ممکن است به صورت بالقوه اتفاق بیفتد که هیچ کمبودی در آنها مشاهده نمی‌شود، هیچ بدرفتاری حتی از نوع روانی با آنها صورت نمی‌گیرد و در یک کلام هیچ عملکرد خاصی ندارند که نیاز به آسیب‌شناسی روانی داشته باشد. با این حال، این نوع بزه‌کاری تنها زمانی در سبک و شیوه زندگی یک جوان ریشه می‌دواند که خانواده نتواند واکنشی در مهار آن از خود نشان دهد.

خانواده نباید در مقابل فرزندى که در حال گذر از دوران بسیار حساس پیش از نوجوانی است، فشارهای خود را کاهش دهد، تا بدین ترتیب بتواند از خطر افزایش بزه‌کاری جلوگیری کند (درست مثل خطر ترک تحصیل). بدون شک می‌توان گفت که خانواده مسئول اعمال چنین مهاری است، زیرا هیچکس نمی‌تواند به طور کامل جایگزین آن شود. به همین دلیل، شاید پافشاری روی این موضوع درست نباشد که خانواده‌های دور از آشوب‌ها و تنش‌های روانی، آزادانه در این مسیر گام بردارند که دست به هیچ کاری نزنند و بگذارند فرزندانشان وارد مسیری شوند که در آن هیچ راه خروجی وجود نداشته باشد. در واقع، وقتی خانواده‌ها در کاری ناکام می‌مانند، به این معناست که نیروهایی فراتر از این خانواده‌ها خود را بر آنها تحمیل کرده‌اند.

مؤلفه‌های اجتماعی-اقتصادی، در اکثر موارد نقش تعیین‌کننده‌تری در شکل‌گیری بزه‌کاری از خود نشان داده‌اند، چرا که توانمندی‌های واپاشی والدین (و به‌ویژه پدرها) را از بین می‌برند. علاوه بر این که این بزه‌کاری می‌تواند والدین را در زمینه سلامت فردی روان



دچار بی‌ثباتی و تزلزل کند، در واقع ناکامی اجتماعی آنها نیز این خطر را به همراه دارد که حرف‌های آنها درباره هنجارپذیری و درستکاری را در نگاه فرزندانشان بی‌اعتبار جلوه دهد (همان استدلالی که در گروه‌های خواهر و برادری معتبر است و بر اساس آن فرد کوچک‌تر به مسیر پیموده شده توسط فرد بزرگتر نگاه می‌کند)؛ بنابراین وقتی بحث ترک مسئولیت در میان است، باید بدانیم که آیا برخی از والدین، تا زمانی که زندگی خودشان این قدر سخت و دشوار است، هنوز هم امکان واپایش مناسب را دارند یا خیر؟ در چنین شرایطی، به‌ویژه به نظر می‌رسد که تعلیق کمک‌های مالی به چنین والدینی ناعادلانه و بی‌تأثیر باشد، زیرا فقر و تنگدستی از قبل منشأ مشکلات تربیتی آنها بوده است.



منابع

- Aebi M., *Famille dissociée et criminalité: le cas Suisse*, *Kriminologisches/Bulletin de Criminologie*, ۱۹۹۷, ۲۳, ۱, pp. ۵۳-۸۰ .
- Amato P., *The "child of divorce" as a person prototyp*, *Journal of Marriage and the Family*, ۱۹۹۱, ۵۳, pp. ۵۹-۷۹ .
- Delcroix C., *Les parents des cités : la prévention des risques encourus par les enfants*, *Annales de la Recherche Urbaine*, ۱۹۹۹, ۸۳-۸۴, pp. ۹۷-۱۰۶ .
- Devrillon J., *L'enfant et ses partenaires dans la famille contempo-raine*, in Le Gall D., Martin C., éd., *Familles et politiques sociales. Dix questions sur le lien familial contemporain*, ۱۹۹۶, pp. ۷۱-۱۰۰ .
- Fize M., *La démocratie familiale. Évolution des relations parents-adolescents*, Paris, *Les Presses de la Renaissance*, ۱۹۹۰ .
- Juby H., Farrington D., *Disentangling the link between disrupted families and delinquency*, *British Journal of Criminology*, ۲۰۰۱, ۴۱ (۱), pp. ۲۲-۴۰ .
- Langouët G., éd., *L'état de l'enfance dans les nouvelles familles en France*, Paris, *Hachette*, ۱۹۹۸ .
- Larzerlere R., Patterson G., *Family management as a mediator of the longitudinal effects of socioeconomic status on early delinquency*, *Criminology*, ۱۹۹۰, ۲۸, ۲, pp. ۳۰۱-۳۲۴
- LeBlanc M., *Des années ۱۹۷۰ aux années ۱۹۸۰ : changements sociaux et rôle de la famille dans l'explication de la conduite délinquante des ado-lescents*, *Annales de Vaucresson*, ۱۹۸۸, ۲۸, ۱, pp. ۱۵۹-۱۸۷ .
- Lefaucheur N., ۱۹۹۷, *Pères absents et droit au père : la scène fran-çaise*, *Lien social et politiques*, *Printemps*, pp. ۱۱-۱۷ .
- Martin C., *L'après divorce. Lien social et vulnérabilité*, Rennes, *Pres-ses Universitaires de Rennes*, ۱۹۹۷ .
- Mucchielli L., *Monoparentalité, divorce et délinquance juvénile : une liaison empiriquement contestable*, *Déviance et société*, ۲۰۰۱, ۲, pp. ۲۰۹-۲۲۸ .
- Mucchielli L., *Le contrôle parental du risque de délinquance juvénile : un bilan des recherches*, *Les cahiers de la sécurité intérieure*, ۲۰۰۰, ۴۲, pp. ۱۲۷-۱۴۶ .
- Rutter M., *Changing Youth in a Changing Society. Patterns of Ado-lescent Development and Disorder*, Cambridge, *Harvard University Press*, ۱۹۸۰ .

- Sampson R., Laub J., *Crime in the Making : Pathways and Turning Points through Life*, Cambridge, Harvard University Press, ۱۹۹۳ .
- Singly de F., *Sociologie de la famille contemporaine*, Paris, Nathan, ۱۹۹۳ .
- Singly de F., *L'enfant ni roi, ni victime de sa famille*, in Langouët G., éd., *L'état de l'enfance en France. Réalités et difficultés*, Paris, Hachette, ۱۹۹۷, pp. ۲۰۳-۲۲۳ .
- Théry I., *Couple, filiation et parenté aujourd'hui. Le droit face aux mutations de la famille et de la vie privée*, Paris, Odile Jacob et La Documentation Française, ۱۹۹۸ .
- Trépanier J., *Les délinquants et leurs familles*, *Revue de Droit Pénal et de Criminologie*, ۱۹۹۵, ۷۵, ۲, pp. ۱۱۹-۱۴۲ .
- Walgrave L., *Délinquance systématisée des jeunes et vulnérabilité so-ciale*, Paris et Genève, Méridiens Klincksieck et Médecine & Hygiène, ۱۹۹۲ .
- Wells L., Rankin J., *The broken homes model of delinquency : ana-lytic issues*, *Journal of Research in Crime and Delinquency*, ۱۹۸۶, ۲۳, ۱, pp. ۶۸-۹۳ .
- Wells L., Rankin J., *Families and delinquency: a meta-analysis of the impact of broken homes*, *Social Problems*, ۱۹۹۱, ۳۸, ۱, pp. ۷۱-۹۳.